ببیند و با خودش اندیشید:

«اما اینها هیچ اهمیتی ندارد.»

پادشاه چند دقیقه‌ای سرگرم نوشتن مطالبی در دفتر یادداشت خودش شد و اندکی بعد با صدای بلند دستور داد:

«ساکت!» و از روی دفترش شروع به خواندن کرد:

«دستور شماره چهل و دو. همه افرادی که قد آنها بیشتر از یك مایل است باید دادگاه را ترك کنند.»

همه به آلیس نگاه کردند.

آلیس گفت:

«قد من یك مایل نیست.»

پادشاه جواب داد:

«چرا، هست.»

ملکه افزود:

«تقریباً به دو مایل می‌رسد.»

آلیس گفت:

«خوب، من به هیچ قیمتی نخواهم رفت. از آن گذشته این قانون قبلاً وجود نداشت، شما همین حالا آنرا وضع کردید.»

پادشاه گفت:

«این قدیمی‌ترین مقررات ما است.»

آلیس گفت:

«در آن صورت باید شماره آن یك باشد.»

رنگ از چهرهٔ پادشاه پرید و او با عجله دفترش را بست. سپس با صدای لرزانی خطاب به هیأت قضات گفت:

«آراءِ خود را صادر کنید.»

خرگوش سپیدرنگ با عجله از جایش پرید و گفت:

«اعلیحضرت، لطفاً صبر کنید، مدرك دیگری هم وجود دارد، این نامه همین حالا به دستم رسید.»

ملکه پرسید:

«در آن چه چیزی نوشته شده؟»

خرگوش سپیدرنگ گفت:

«هنوز آنرا باز نکرده‌ام، امّا ظاهراً نامه‌ای است که توسط یکی از زندانیان نوشته شده... به عنوان یك شخصی نوشته شده.»

پادشاه گفت:

«باید آنطور بوده باشد، در غیر این صورت به عنوان کسی نوشته نمی‌شد و می‌دانید که این غیرعادی است.»

یکی از قضات پرسید: